

# گاهی خدایم صخره شدم ازدها شدم

من زنجیرهای به هم پیوسته از موجودات شده ام  
 روزی، گیاه شدم ، ریپاس شدم ، سرو شدم ، و تخمه هر گیاهی شدم  
 روزی ، سنگ شدم و از صخره زادم  
 و خدائی بر صخره من ، نیایشگاه خود را ساخت  
 روزی ، ضحاک وار ، با بوسه اهریمن ، ازدها شدم  
 روزی چون فریدون ، برای مردم آزمائی، ازدها شدم  
 روزی چون منصور حلاج ، خدایم شدم  
 روزی چون خدائی که بهرام خوانده میشود، اسب و شتر شدم  
 هر چیزی در جهان هستی شدم  
 ولی هیچگاه ، خود نشدم  
 و در یکی شدن با این و آن ، هرگز خود نشدم  
 سرنوشت من در این و آن شدنها  
 آوارگی و پریشانی و گمشدگی بود  
 و بیخبر از آن بودم که « خود شدن »  
 یکی شدن با این و آن نیست  
**خود شدن ، جز همه شدن است**  
 من هر روز در این و آن شدن ، میخواستم ، بودی بیابم  
 چون خود را ، هیچ می پنداشتم

و می پنداشتم دریکی شدن با دیگری ، او میشوم، به او، میشوم

روزی ناگهان ، در يك چشم به هم زدن ،  
 خودم ، چون شهابی در آسمان تیره ، به چشمم افتاد  
 و دريك آن ، خود را دیدم  
 و از آن پس ، بر غم آنکه مردم، مرا با این و آن یکی میسازند  
 همیشه، جز این و آن میمانم  
 و از آن دم است که دیگر نمیخواهم خدا باشم ،  
 نمیخواهم گیاه باشم ،  
 نمیخواهم خورشید و ماه باشم  
 نمیخواهم شاهباز باشم  
 نمیخواهم کورش و عیسی و ناپلئون و لنین باشم  
 و هیچ چیزی ، همانند من نیست  
 و هیچ چیزی ، نمیتواند همانند من بشود  
 و آنی که خود را یافته ام  
 ناگهان لرزه ای در جهانم افتاد  
 که مرا از همه چیز، شکافت  
 من آنم که هیچکس نیست  
 من آنم که جز خود نمیخواهم باشم  
 و نه کسی میتواند بامن همچشمی کند  
 و نه من به کسی رشك میورزم